

زکته‌ها

سرگذشت‌های خواندنی



سید جواد حسینی

۱. زبان عشق

پرستوی نر در پاسخ گفت: ای سلیمان! عجله نکن! همانا عاشق و محب زبانی دارد که جز مجنون کسی این گونه سخن نمی‌گوید. من هم به این پرستو عشق می‌ورزم و سخت به او علاقه‌مندم، از این روی، در آنچه که از من شنیدی [خلافی نگفته‌ام؛ زیرا] بر عشاق راهی و حکمی نیست؛ زیرا به زبان عشق سخن می‌گویند، نه به زبان علم و عقل.^۱

حکایت شده که پرستوی نر تمنای وصال پرستوی ماده‌ای را می‌کرد و او را دوست می‌داشت. آن دو در گنبد خانه حضرت سلیمان علیه السلام بودند. آن حضرت نیز آنجا بود و می‌شنید که پرستوی نر به پرستوی ماده می‌گفت: عشق تو در من چنان شدت گرفته که اگر بخواهی، این گنبد را بر سر سلیمان ویران می‌کنم. سلیمان علیه السلام به او فرمود: این چه سخنی است که از تو شنیدم؟

۱. آئینه سالکان، علی فضلی، قم، آل علی، ۱۳۸۱، صص ۱۳۶-۱۳۷؛ فتوحات مکیه، محیی الدین بن عربی، بیروت، نشر دار احیاء التراث العربی، ج ۲، ب ۱۷۸، ص ۳۵۸.

۲. عاشق کیست؟

کتانی می‌گوید: «مسئله‌ای در مکه طرح شد، در روزهایی که دربارهٔ محبت سخن می‌رفت. شیوخ هر کدام دربارهٔ آن سخنی گفتند و «جنید» سرش را به زیر افکند و اشک از چشمانش جاری شد و گفت: عاشق، بنده‌ای است که از خود دور شده و پیوسته به ذکر پروردگارش مشغول است و به اداء حقوق ایستاده و با دلش به سوی او می‌نگرد. انوار حق دلش را سوزانده است و از آشامیدن جام دوستی او صفا یافته و خدای جبار پرده‌های غیب خود را برایش کشف کرده است. چون سخن گوید، به خدا گوید و چون ناطق شود، از خدا گوید و چون حرکت کند، به امر او حرکت کند و اگر آرامش یابد، با خدا باشد. او به خدا و برای خدا و با خداست...»^۱

۳. قدر این مثلث را بدانیم

وینستون مستشرق غربی می‌گوید: «مادامی که مسلمانان قرآن داشته باشند

که تلاوت شود و کعبه‌ای که مراسم آن با انسجام و همدلی صورت گیرد و حسینی که یاد شود، هیچ کس قدرت تسلط و سیطره را بر آنان نخواهد داشت.»^۲ پس قدر این مثلث (قرآن، کعبه، و امامت) را بدانیم.

۴. نیاز به استاد شایسته

استاد جوادی آملی در درس تفسیر فرمود: به هر حال، انسان نیازمند یک صاحب نفس است تا در کارش به دقت و ظرافت نظر کند و اعمالش را زیر نظر داشته باشد. ایشان فرمود: سیدنا الاستاد علامه طباطبایی می‌فرمودند: «مرحوم آقای قاضی فوت کرده بودند. من روزی مشغول نماز بودم و تحت الحنکم را باز نکرده بودم. ناگاه دیدم آقای قاضی تشریف آوردند و همین طور که من به نماز ایستاده بودم، تحت الحنکم را باز کردند و رفتند.»

به هر حال، ما نیازمند یک چنین انسان صاحب نفس هستیم که چنین به

۱. روض الریاحین فی حکایات الصالحین، عبدالله

یاقعی، نشر مصطفی البابی الحلبی، مصر ۱۹۵۵ م؛ آینه

سالکان، ص ۱۳۸.

۲. ره توشه راهبان نور، دفتر تبلیغات اسلامی قم،

سال ۱۴۲۲ ق، شماره ۳۴، ص ۱۳۳.

مرحوم ملکسی از روزهای دیگر خیلی خوشحال تر بودند و مزاح می کردند. ظهر شد، بعد از نماز سفره را انداختند. بعد از این که نهار تمام شد، فرمودند: «امروز حضرت امیر علیه السلام یک عیدی به ما داده است. هر کس مایل است در این عید شرکت کند، تشریف داشته باشد.» بعد فرمودند: امروز برای جوان ما چنین اتفاقی افتاده است. این را ایشان هدیه امیرالمؤمنین علیه السلام به حساب آوردند.^۲

۶. اگر راست باشد جالب است

محمد حسین خان مردی از ملازمان فتحعلی شاه بود. وقتی میرزای قمی رحمه الله علیه حکمی در موضوعی صادر کرد، به گوش شاه رسید. چون باب طبع او نبود، گفت: این چه حکمی است که میرزا صادر کرده است؟ خان به محض شنیدن این کلام از شاه، شمشیر از کمر باز کرده، [از مجلس خارج می شود و] در خانه می نشیند. شاه فردی را به دنبال او فرستاد که بر گردد.

شاگرد عنایت داشته، از آن عالم بیاید و بر کار شاگردش نظارت کند.^۱

۵. تسلیم در مقابل قضاء الهی

از مرحوم آیه الله العظمی اراکی نقل شده است که مرحوم میرزا جواد آقای ملکسی جوانی داشت هیجده ساله که طلبه معمم و فاضلی بود. در روز عید غدیر مرحوم ملکسی مجلسی داشت و عده ای را بنا داشت برای نهار نگه دارد. جوان ایشان می روند به آب انبار. گویا آجری از آجرهای اطراف آب انبار از زیر پایش در می آید و ایشان با سر می رود توی آب و خفه می شود.

بر اثر اطلاع یکی از اعضاء خانواده، صدای گریه از اندرون منزل بلند می شود و صدا به قسمت بیرونی که مهمانان بودند، می رسد. آقای ملکسی به اندرون می روند و با تصرفی که می کنند، صدای گریه کاملاً ساکت می شود؛ در حالی که مادر فرزند از دست داده را نمی شود به راحتی ساکت کرد. آن روز ما دیدیم که

۱. ناگفته های عارفان، محمد جواد نورمحمدی، مهربان خویان، سوم، ۱۳۸۲، صص ۱۹۸ - ۱۹۹.

۲. همان، صص ۵۴ - ۵۵، با تلخیص.

نمایشی انجام دهد. به او گفتند: پس از انجام شنا، شاه از تو سؤال می‌کند: چه نام داری؟ اسمت را بگو! بعد می‌پرسد: چند سال داری؟ بگو: قربان! بیست سال. بعد می‌پرسد: چه مدت است خدمت می‌کنی؟ بگو: قربان! شش ماه. بعد می‌گوید: ایران را بیشتر دوست داری یا مرا؟ بگو: قربان هر دو.

سرباز بیچاره کمی ساده و هالو بود. پس از انجام نمایش شنا و گفتن نام خود با ترس و لرز، دستپاچه شد و حواسش را از دست داد. شاه دو سؤال بعد را پیش و پس گفت. پرسید: چه مدت است خدمت می‌کنی؟ سرباز که چند روز در دادن جوابها تمرین کرده بود و فکر می‌کرد سؤال اول مربوط به سن اوست، سلام نظامی گرمی داد و دو پا را به هم چسبانید و گفت: قربان! بیست سال. بعد پرسید: چند سال داری؟ گفت: قربان! شش ماه. شاه دید دری وری می‌گوید، با تغییر و عصبانیت گفت: پدر سوخته چه می‌کنی من خرم یا تو؟ سرباز گفت: قربان! هر دو.^۲

خان در جواب گفت: شاه با این حرفش مرتد شد و من با هفتاد سال عمر خدمت به کافر نمی‌کنم!

فتحعلی شاه او را احضار و اظهار ندامت و پشیمانی کرد و گفت: اکنون چاره چیست؟ چه باید بکنم؟
خان گفت: باید از تهران تا قم پیاده بروی خدمت میرزا و نزد خودش توبه کنی! شاید توبه تو را بپذیرد.

شاه قبول کرده، بدون تشریفات روانه قم شد و تنها به درب خانه میرزا رفت و در زد. خادم آقا گفت: کیست؟ شاه در جواب گفت: بنده این خانه، فتحعلی شاه می‌خواهد خدمت میرزا برسد. وقتی شرفیاب شد، خود را به پای میرزا انداخته و عذر خواسته، توبه کرد.
میرزا توبه او را قبول کرد و نامه‌ای به خان نوشت، به این مضمون که «پادشاه اسلام است، احترام شود.»^۱

۷. قربان، هر دو

در یکی از سفرهای رضا شاه به خوزستان بنا بود یکی از سربازها شنای

۱. همان، صص ۱۲۲ - ۱۲۳، با تغییرات در عبارت.

۲. همان، صص ۱۲۷.

مادامی که مسلمانان قرآن داشته باشند که تلاوت شود و کعبه‌ای که مراسم آن با انسجام و همدلی صورت گیرد و حسینی که یاد شود، هیچ کس قدرت تسلط و سیطره را بر آنان نخواهد داشت.

۸. پس کی نماز می‌خوانی

استاد مطهری با سید هاشم حداد، عارف بزرگ و از میرزترین شاگردان عرفان مرحوم قاضی طباطبایی بارها ملاقات داشته است. خود می‌گوید: «یک بار که به دیدن ایشان رفتم، از من سؤال کردند: نماز را چگونه می‌خوانی؟ گفتیم: با توجه کامل به معانی و کلمات آن، نماز را می‌خوانم. ایشان فرمودند: پس کی نماز می‌خوانی؟ در نماز توجهات فقط به خدا باشد و به معانی توجه مکن.»^۱

۹. زندگی زاهدانه

عارف فرزانه حاج سید هاشم حداد، زندگی‌اش با فقر و سختی می‌گذشت. حدود دوازده سال در منزل پدر زن خود زندگی می‌کرد. چنان زندگی زاهدانه‌ای داشت که [خود] می‌گوید: ما زیر انداز و رو انداز نداشتیم و در سرما برای گرم نگه داشتن خود، نیمی از زیلوی کف پوش اتاق را به روی خود می‌انداختیم.^۲

۱۰. تواضع امام خمینی رحمه الله

یکی از شاگردان امام خمینی رحمه الله می‌گوید: یکی از روزها مطلب مشکل و مهمی را [امام] تقریر کردند و فرمودند: آقا این مطالب مشکل است و هر کسی نمی‌فهمد و توصیه به دقت بیشتری کردند. دو برادر بودند که به درس حضرت امام رحمه الله علیه حاضر می‌شدند. یکی از آنها جسارت کرده، به امام گفت: آقا شما هم نمی‌فهمید؟ امام بسیار آرام و بدون هیچ تغییر یا عصبانیتی فرمودند: «بله، ما هم نمی‌فهمیم.»^۳

۲. همان، ص ۲۲۳.

۳. همان، ص ۲۱۱.

۱. ناگفته‌های عارفان، صص ۲۲۷ - ۲۲۸.